شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR

سال چهاردهم
۰۲ بهمن ۱۴۰۱
۲۹ جمادی الثانی ۱۴۴۴
شماره ۳۸۶۴

اشنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

۶۰٪ رطوبت هوا	۴° ↑ -۷° ↓
صبح ۷ -	ظهر ۴
عصر ۳ -	شب ۰

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۴۳:۰۳	نیمه شب شرعی ۲۲:۵۹:۰۰
غروب آفتاب ۱۶:۴۶:۴۳	اذان صبح فردا ۰۵:۱۰:۵۵
اذان مغرب ۱۷:۰۶:۲۶	طلوع آفتاب فردا ۰۶:۳۸:۵۱

آشیشال*

زمستان است نقره خانم ...

حامد عسکری
شاعر و نویسنده

می‌گویم نقره خانم گوشتان را بیاورید. دم‌گوشی عرض کنم. بد شدیم. حال درست است آقایان رجال مملکتی خیلی مقبولی نداریم، تا آنچه باید، فرسخ‌ها راه داریم ولی خودمان رعیت هم به هم رحم نمی‌کنیم. به خداوندی خدا این رسم و راهش نیست، مثلا در همین فقره‌زمستان وگاز و بی‌گازی ... ما خودمان سال‌ها پیش که فرنگستان رفته بودیم شب در هوتل داشتیم از سرما یخ می‌زدیم، تلفون فرمودیم به پذیرش که آبجی دندان به دهنمان عین خرده‌نبات ته‌قندان خرد شده یک مقداری زیرش را زیاد کنید، قندیل بستیم، پشت چشم نازک کرده عشوه خرکی آمدند که وی کن نات دو دیس، وفلان بعدش هم افاضه فرمودند که دوتا جوراب و هرچه ملابس در بغچه دارید بر تن کنید. والا نقره خانم ما اولش گفتیم حرف رایگان تفت می دهد من بعد ذالک دیدیم نه بابا این سرما ول کن نیست، هرچه ننجانمان داده بودند بر تن کرده یک چیز غول بی ریختی شده بودیم عینهو همین آدمک هایی که جلوکارواش‌ها از زیر باد می‌خورند، پف می‌کنند، قر می‌دهند، شده بودیم عین همین ها، قدرتی خدا از رعیت ممالک محروسه هیچ کس نبود در آن هیبت تماشایمان کند وگرنه فضیحتی دست می‌داد که آبرو بر دربار و رجالش نمی‌ماند. القصه که روده‌درازی نکنیم. نه به آن شوری شور نه به این بی نمکی ... تصدقت گردم، در چله کوچیکه که تمام اشجار وانهار یخبند است، رکابی پوشیدن و شلوارک را کجای دلمان بگذاریم، حالا یک دو صباحی هم آقایان غول تشنگ پروپاچه و عضله مضله بیرون نیندازند کهیر نمی‌زنند. بخاری و شوفاژ و شومینه را با هم روشن کرده بعدا ردناشتای فندقی می‌دهد که با شام فلفل خوردم گر گرفتم لای در را کمی باز کنید هوا عوض شود. خب بی وجود، هم‌وطن مظلوم بی‌نوایت به قاعده یک فندک در منزلش گاز ندارد تو، دم باد هم می‌نشینی ... نشد اخوی نشد، والله بالله این مردم عیال خدا هستند. زخم و بیچارگی در زندگی کم ندارند. حالا یک مقداری همه‌مان دل به دل هم بدهیم به خدا شاخ غول زمستان را می‌شکنیم و می‌گذریم و نوروز در راه است... حالا بگذریم نقره خانم، خودتان خوبید؟ آقاجان خوب هستند؟ کاغذ زیاد می‌نویسیم اذیت نمی‌شوید؟ من را ببخشید، مراقب خودتان باشید، سرما نخورید.

به قلم میرزاابراهیم خان شکسته‌نویس

***به لهجه مردم کویر بم، به سبزه روییده بر دوطرف جوی آب می گویند**

گنجشک و سنگ

جهان آدم بزرگ ها ترسناک است

علی موسی‌زاده
نویسنده و مدرس داستان

همه‌بچه‌هاموجودات‌معصومی نیستند. به معصومیتشان در آن لحظه‌ای فکر کنید که یک موسی کوتقی را از پاهای لاغرش گرفته باشند و گردنش، گردن نازکش به‌سمت زمین لق بزند و هنوز ته‌مانده‌ای از جان سمجش توی بال راستش باقی مانده باشد... شاید فقط یک مادر بتواند آن قدر بی رحم باشد که دلش از این کارهای بچه‌اش قیلی ویلی برود. کلا زندگی چیزهای غم‌انگیز زیادی دارد. یکی‌اش مردن صورت‌هایی است که فقط شبحی از آن ها می‌ماند و سرگردان توی دنیا می چرخند و می خندند و زندگی می‌کنند. فریده یکی از همین‌ها بود که یک روز روی خودش سرتاپا نفت ریخت و تمام‌قد سوخت. نه اینکه این کار را واقعا کرده باشد... گفتن این چیزها گاهی خیلی سخت می‌شود. باید جمله درست را توی هوا قاپید و ادامه‌اش را مثل یک پیرزن جنگلی بافت و بافت... فریده را در لباسی با گل‌های درشت لیلیوم به‌یاد می‌آورم. حالا حتی به همین هم شک دارم. معلوم‌نیست‌واقعاچنین‌لباسی‌داشت یا توی تصورم وجود این آدم چنان گل داده بود که این گل‌ها سرایت کرده بود به لباس هایش. فریده آن موقع دانشگاهی بود و هربار توی راه‌پله‌ها ما رامی‌دید که جانوری را گیر انداخته‌ایم می‌گفت که چطور دلتان آمده موجود به‌این‌بی‌پناهی‌را‌اذیت کنید. تمام‌آن زنبورگاوی‌ها و خرمگس‌ها و کبوترها شانس آوردند که فریده وساطت کرده بود. به ما می‌گفت اگر ولشان کنیم به ما کتاب داستان می‌دهد بخوانیم و اگر بچه های خوبی باشیم یک جعبه مدادرنگی هم جایزه می‌دهد. همان موقع که این ها را می گفت می دیدیم که چطور چشم هایش از فرط مهربانی می درخشد و برق می‌زند. طوری که دلمان می‌خواست فریده مادرمان باشد. ما به امید همین ها بود که جک و جانورها را بی خیال می شدیم تا در عوض آن آتش به پا کردن هایی که برایمان تکراری شده بودند، ردیف توی پله‌ها بنشینیم و داستان بخوانیم و بلندبلند بخندیم. جاهای بامزه‌اش را چندبار تکرار می کردیم. همان‌موقع حرفش شد که دایی دومم قرار است با فریده ازدواج کند. اما تمام قضیه سر همین تناقضی است که توی بچگی برایمان قابل حل نبود. آخرش فریده دایی را قال گذاشت و معلوم شد هم‌زمان با یک‌نفر دیگر هم قول و قرار گذاشته بود. بین بزرگ‌ترها حرفش شده بود که طرف خانواده پول‌داری داشته و به همه ما از همان کلاس اول یاد داده بودند علامت را به‌سمت عدد بزرگ‌تر بگذاریم. بعدها هم چیزی شنیدیم که برق از کله همه ما پراند. آن پسر دیگر که شوهر فریده شده بود یک روز متوجه می شود پای یک مرد دیگر هم در میان است. مردی که جایی توی سایه ایستاده. ما آن‌موقع این چیزها را نصفه‌نیمه می‌فهمیدیم فقط می‌دانستیم بزرگ‌ترها دارند درباره مسائلی حرف می‌زنند که اندازه مغز ما نیست. برای همین مجبور بودیم بین چیزهایی که یک درمیان می فهمیم یک جور ارتباطی درست کنیم و با وصله و پینه اصل قصه را برای خودمان سرهم کنیم. قصه‌شوهر فریده‌یکهومی‌رسید به‌جایی که مرد مفلوک خودش را توی حمام آتش می‌زند و یک هفته توی بیمارستان زنده نگهش می دارند اما بیشتر از این زورشان نمی‌رسد و می‌میرد. مدت زیادی از این ماجراها گذشته بود. ما رسیده بودیم به سن نوجوانی که برای آخرین‌بار فریده را توی شهرک دیدم. مانتویی به‌رنگ شن پوشیده بود؛ رنگی که هیچ گیاهی در آن نمی‌روید. انگار پاییز زده‌بود به‌تمام‌آن لیلیوم‌های ارغوانی. صورتش کمی آفتاب‌سوخته‌شده‌بود و چشم‌هایش... مرا یاد ترانه‌ای از پینک فلوید انداخت: «هرگز فکر نمی کردم درخشش چشمانت را از دست بدهی» آنجا فقط جسدی سوخته از فریده‌ای که می‌شناختیم ایستاده‌بود و در خلوتی شهرک زیر آفتاب عبور می کرد. دلم می خواست آن لحظه بپرسم کدامش کیف‌بیشتری می‌دهد؛ شکستن دل یک آدم، قال گذاشتن یک‌نفر، کشتن رفیقت یا کار دیگری که هنوز طعمش را نچشیده بودیم؟ برای ما که آتش‌زدن زنبورگاوی ها خیلی کیف می‌داد. چیدن بال‌های شیشه‌ای خرمگس لذت‌بخش بود؛ مخصوصا وقتی وزوز تندی می کرد و تازه دوزاری‌اش می‌افتاد که دیگر قرار نیست پرواز کند. گوشت گنجشک خوش طعم‌ترین گوشت دنیاست. ولی آدم‌ها را امتحان نکرده بودیم. چون زورمان فقط به جک و جانورها می‌رسید؛ به خرخاکی‌ها که زیر پا لهشان کنیم، به گنجشک‌ها که با یک تیر چینه دانشان را بدریم، به موسی کوتقی‌ها که نگاه آرامشان را کور کنیم، به زنگ درها که زیر شستمان یک‌سره نگهشان داریم... ولی زورمان به آدم‌ها نمی‌رسید. نه دل‌شکستن بلد بودیم نه بیچاره کردن و نه غریب کشی چون اگر زورمان به این چیزها می‌رسید... حتما آن‌ها را هم انجام می‌دادیم و آدم‌ها را تکه و پاره می‌کردیم و از خیر احدی نمی‌گذشتیم. برخی بچه‌ها موجودات معصومی نیستند اما جهان بزرگ‌ترها چنان متناقض و ترسناک است که اصلا به زحمت بزرگ‌شدن نمی‌ارزد. برای همه درخشش‌های خاموش‌نشدنی.

گنجشک و سنگ

خط اگر با روح شد، جان پرورد

درباره غلامحسین امیرخانی هم‌زمان با زادروزش

آزاده چشمه‌سنگی
نویسنده

چه چیزی می‌تواند در صدای قلم روی کاغذ و لذت قط زدن نی دزفولی باشد که جوانی را در حوالی بیست سالگی مابین بسیاری شغل و حرفه و هنر، به سمت و سوی کاغذ و دوات و قلمدان بکشاند؟ آن هم جوانی که کودکی اش با جنگ جهانی دوم مقارن شده بود و فقر را با پوست و گوشت و استخوانش تجربه کرده بود.

شاید اگر سید حسین میرخانی نخستین استاد غلامحسین امیرخانی، شخصیت جذاب و پرکششی نداشت و درس اخلاق را بر مشق خط، ارجح نمی دانست، غلامحسین هم در همان نوجوانی نقبی به هنر خوش نویسی زده بود و کمی بعدرهایش کرده بود. اما نخستین استاد، مهم‌ترین استادان است. غلامحسین امیرخانی که حالا خودش یک استاد تمام خوش نویسی به حساب می آید و در بیش از شصت سال تجربه خوش نویسی، شاگردان پرشماری را پرورش داده است، تغییر مسیر زندگی اش را به سمت هنر خوش نویسی، مدیون سید حسین و سید حسن میرخانی می داند. هر هنری مستلزم ممارست است و غلامحسین امیرخانی هرقدر در جوانی خود تا به امروزش را جست وجو می کند، تنها صدای قلم بر کاغذ را می شنود و عطر تلخ مرکب در سرش می پیچد. سال ۱۳۳۸ بود که به شکل حرفه‌ای وجدی وارد عرصه خوش نویسی شد و دو سال بعد یعنی در سال ۱۳۴۰ در سمت خطاط به استخدام اداره کل هنرهای زیبا با همان وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی امروز، درآمد. یک بار در سال ۱۳۷۸ و بار دوم در سال ۱۳۸۸، نشان درجه یک فرهنگ و هنر را از رؤسای جمهور وقت، دریافت کرد. سال ۱۳۸۱ در همایش چهره‌های ماندگار، به‌عنوان چهره ماندگار شناخته شد و سال ۱۳۹۵ سفارت فرانسه استاد امیرخانی را شایسته دریافت مدال ادب و هنر فرانسه درجه شوالیه به پاس یک عمر فعالیت هنری و فرهنگی دانست. او که طی ده ها نمایشگاه فردی و گروهی در داخل و خارج کشور، بارها به کشورهای اروپایی نظیر انگلیس و فرانسه سفر کرده در سمت های اجرایی نیز به مانند آثار هنری اش خوش درخشیده است و در رزومه اش سابقه مدیریت فرهنگ سرای ارسباران و انجمن خوش نویسان ایران به چشم می خورد.

آثار غلامحسین امیرخانی، نه صرفا به واسطه زیبایی اجرا و سبک خاص او در نستعلیق ماندگار شده، که از حیث محتوا نیز تأمل برانگیز است. او نه فقط به ترکیب و ظاهر قرارگیری حروف و کلمات در یک اثر توجه دارد که همواره به دنبال مضامین ارزشمندی از ادب فارسی است تا با وام گرفتن از زیبایی قلم و کشیدگی حروف، معنا را به قلب و روح مخاطب و بیننده، خوش بنشاند. از همین رو در طول سالیان به مشق آثار ادبی نظیر گلستان سعدی، منتخب غزلیات سعدی، دیوان حافظ، رباعیات خیام و فرازهایی از شاهنامه پرداخت و از کتابت مضامین دینی نظیر مناجات امیرالمؤمنین(ع)، دعای کمیل، برگ هایی از قرآن و... غافل نشد.

در کنار آثار خوش نویسی ارزشمند استاد امیرخانی، دو کتاب با عنوان «رسم الخط امیرخانی» و «آداب الخط امیرخانی» به چشم می خورد که مرجع علمی ارزشمندی برای دوست داران این هنر اصیل ایرانی است. استاد غلامحسین امیرخانی، پدر خوش نویسی معاصر ایران، امروز در حالی هشتادوسه ساله می شود که نام او در سال ۱۳۹۹ در ردیف گنجینه زنده بشری در خط نستعلیق ثبت شده و حالا او عزت خوش نویسی ایران زمین و در زمره نادره کارانی است که با هنرش، خطی بر جریده هستی به یادگار گذاشته که تبلور زبان و ادب فارسی است.

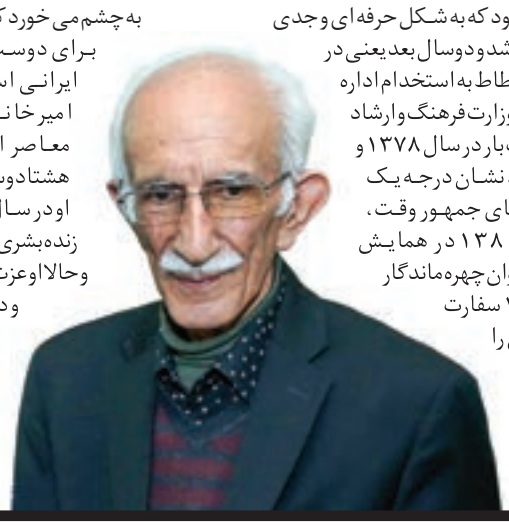

روایت روز

تنفر درمانی اقتصاد ممنوع

سیدمحسن موسوی‌زاده
روزنامه نگار

«چرا از من کارمند هر ماه مالیات کم می‌شود، اما برخی پزشکان به بهانه‌های مختلف فرار مالیاتی دارند و با آن‌ها برخورد نمی‌شود» آن چه خواندید بخشی از گزارشی است که چند روز پیش در یکی از رسانه ها توجهم را به خودش جلب کرد. پیامی که من را به یاد هدفمندکردن یارانه ها در پاییز سال ۱۳۸۹ انداخت. در آن سال هنوز هدفمندی یارانه ها شروع نشده بود و رسانه ها پر بود از مطالبی مبنی بر اینکه بیشترین یارانه را دهک های بالا دریافت می‌کنند که راه حل این مسئله اجرای هدفمندی یارانه ها بود. اما هدفمندی یارانه ها اجرا و نتیجه بسیار متفاوت تر از آن چیزی شد که سیاست‌گذار هدف گذاری کرده بود. در آن زمان کمتر رسانه‌ای ساختارهای توزیع انرژی و یارانه این بخش را مورد بررسی می کرد و رسانه‌ها به گونه هدفمندی یارانه‌ها را جلوه می‌دادند که انگار قرار است در اقتصاد کشور معجزه‌ای رخ دهد. از آن زمان بیش از دوازده سال می‌گذرد و همچنان رسانه ها در تصمیم‌گیری‌های مهم اقتصادی از همین ادبیات استفاده می‌کنند. چه آن زمان که قرار بود در قیمت بنزین اصلاح صورت بگیرد و چه آن زمان که قرار بود، ارز ۴هزارو۲۰۰ تومانی حذف شود و چه حالا که قرار است قیمت قبض گاز پرمصرف ها افزایش یابد. همه ادبیات این است که یک عده برخوردار هستند که تمام مشکلات اقتصادی ناشی از نوع مصرف آن‌هاست و راه درمان هم سرجا نشاندن همین‌هاست. اما به‌راستی چنین اقداماتی راه حل است؟ همین سه سال قبل بود که بحث فرار مالیاتی پزشکان و خودداری آن ها از دریافت هزینه ویزیت از طریق دستگاه کارت‌خوان مورد توجه رسانه ها قرار گرفت. برخی رسانه ها برای جا نماندن از این موج خبری خبرنگاران خود را به صورت نامحسوس به مطب پزشکان فرستادند تا آن‌ها از نزدیک عملکردشان را ارزیابی کنند و نتیجه‌گزارش‌هایشان توصیفی شد که با آب‌وتاب فرار مالیاتی پزشکان را روایت می‌کرد و در آخر دست به دامن مسئولان مالیاتی برای حل این مشکل می‌شدند. اما اکنون انتشار آمار خروج پزشکان متخصص از کشور نشان می‌دهد که این جوسازی ها چه خروجی‌ای داشته است. مسئله این است که در همان سال به جای اینکه بیاییم ساختار رابطه پزشک و بیمار و نظام درمانی را بررسی و دلایل فرار مالیاتی برخی از پزشکان را بررسی کنیم به سراغ دم دست‌ترین راه حل رفتیم و آن ایجاد پزشکان برخوردار و مردم محروم بود. تجربه نشان می‌دهد که این ادبیات نه‌تنها کمکی به حل مشکلات اقتصادی کشور نمی‌کند، بلکه با تبدیل نارضایتی شهروندان به تنفر، افق حل مشکلات را سخت‌تر می‌کند. در واقع هنگامی که رسانه‌ها تنفر را در فضای عمومی دامن می‌زنند، سبب می‌شوند تا به جای اینکه به فکر حل مشکلات اقتصادی از طریق اصلاحات ساختاری باشیم، به تنش‌های اجتماعی دامن بزنیم. مسئله‌ای که می‌تواند پیامدهای ناگواری در حوزه همبستگی اجتماعی داشته باشد. از این‌رو بهتر است که رسانه‌ها برای حل مشکلات اقتصادی عمیق‌تر بیندیشند و از تنفر درمانی اقتصاد خودداری کنند.

ادامه یادداشت

...مهم هم نیست البته. مهم برای ما، مردم خود ما هستند که در سخت‌ترین شرایط از جنگ و زلزله و سیل و... همواره پاسداران را در کنار خود دیده‌اند و به سربازی ما باورشان هر روز عمیق‌تر می‌شود. اتحادیه اروپا در اتفاقی که علیه ما می‌سازند، از آمریکا که قوی‌تر نیستند. دیری است آنان به خون ما تشنه‌اند؛ اما ما به رسم مسلمانی نه‌تنها چنین اشتهایی نداریم که با انهدام بنیان داعش، اروپا را هم از فتنه‌گرگ‌های درنده نجات دادیم. نگذاشتیم موج بلند تروریسم داعشی حتی به آمریکا برسد. اینکه می‌خواهند جواب خوبی ما را با بدی بدهند، در ذات و پندار آن‌ها نهادینه شده است؛ ما اما سبزجامگان مدافع امنیت هستیم. تروریسم پشت درهای بسته آن‌ها سازمان می‌یابد. تفنگ در دست تروریست‌ها، شماره سریال اروپایی دارد.

کوچه

غرور هرگز، عزت نفس داشته باشیم

غلامرضا بنی‌اسدی
روزنامه نگار

وقتی مرزها باریک باشد برای شناخت، آن زمان باید هوشیاری را صدچندان کرد والا ممکن است به جای صواب به خطا دچار شویم. کم نبوده‌اند کسانی که گرفتار عدم شناخت شدند و با نیت خیر به دامن شر افتادند. از این منظر است که در آموزه‌های دینی تأکید می‌شود حتما مراقب مرزهای اخلاقی باشیم. خیلی باریک است. تجربه ثابت کرده است اندکی محاسبات با خطا همراه شود، می‌تواند مسیر را تغییر دهد.

یکی از حساس‌ترین و باریک‌ترین مرزها، فاصله بین عزت نفس و تکبر است. فرد دچار غرور است اما می‌پندارد آنچه در او قد می‌کشد، عزت نفس است. توجه ندارد که این سایه غرور و معنای آن کوتاه شدن عمر عزت انسان است. شناخت که باشد، معرفت که دامن بگستراند می‌تواند تواضع را در انسان به ملکه رفتاری تبدیل کند تا هرگز به کوچه غرور پا نگذارد. فرد مغرور برخلاف آنچه می‌پندارد و خود را قیمتی می‌خواند، خویشتن را ارزان در اختیار شیطان قرار می‌دهد اما کسی که عزت نفس دارد، دنیا را هم بهای خویش نمی‌داند و هرگز جز در برابر خدا، سر خم نمی‌کند. این را خطا می‌داند و جوابش به مطامع دنیا در واگذاری پست و مقام یا جاه و جلال این بیت شعر است که به صراحت می‌گوید: من آن گلبرگ مغرورم که می‌میرم زبی‌آبی/ولی با خاری و ذلت، پی شبنم نمی‌گردم. این روحیه با اینکه در کلام شاعر «غرور» ثبت شده اما «عزت نفس» است. همان که در کلام آیت‌ا... خوشوقت چنین نقش می‌بندد که؛ عزت مقابل ذلت است. بعضی ها در مقابل چیزهای کوچک خودشان را پست می کنند؛ این ها ذلت نفس دارند. کسانی که تن به چیزهای پست نمی‌دهند، عزت نفس دارند. اما احیانا کمی با تکبر هم‌مرز و نزدیک می‌شوند؛ اما عین هم نیستند. کسانی که خودشان را از دیگران بزرگ‌تر می‌دانند، تکبر دارند. در عزت نفس، انسان خودش را از دیگران بزرگ‌تر نمی‌بیند؛ بلکه تن به کارهای پست نمی‌دهد و از هر کسی بیخود تعریف نمی کند و در خانه‌هر کسی برای به‌دست‌آوردن چیزی مثل پول نمی‌رود. این‌ها عزت نفس است. بدون اینکه خودش را از دیگران بزرگ‌تر ببیند، این کارهای پست را انجام نمی‌دهد. این عزت نفس دارد و تکبر هم ندارد. مؤمن هم چنین است؛ نه‌تنها خود را از دیگران برتر نمی‌شمارد بلکه از امام رضا(ع) آموخته است که «احدی را ننگرد مگر آنکه بگوید او از من بهتر و پرهیزکارتر است.» چون بندگان خدا را بهتر از خود می‌شمارد، به‌تواضع رفتارش غنی‌سازی می‌شود. مغرور اما به خوی شیطانی دچار خودبرتربینی می‌شود که نتیجه‌اش شکست و شکستن خود اوست. گاه چنان می‌شکند که خرده‌هایش را هم باید جارو کرد. مراقب مرزهای اخلاقی باشیم حتما.

شوخی بی‌شوخی

نامه یک پزشک به یک کارت‌خوان

مهدی محمدی
طنزپرداز

■راستش هیچ‌وقت از تو خوشم نیامده است. روز اولی که یک نصاب کارت‌خوان تو را به مطبم آورد هیچ‌گاه از خاطرم نمی‌رود. او، جزو انگشت‌شمار آدم‌هایی بود که به مطب من آمد ولی پول ویزیت نداد. او فقط و فقط کارت‌خوان را نصب کرد و رفت و این باعث شد که از همان برخورد اولی که با تو داشتم از تو متنفر شوم.

■هنگامی که دو شاخه تو، درون پریز فرو رفت، انگار شمشیر دوسری بود که بر قلبم فرود آمد و سیم برق نازکی که به تو وصل بود همانند یک کابل فشار قوی ضخیمی بود که انگار به من وصل است و دارد به شدت به من شوک الکتریکی وارد می‌کند.

■هیچ‌گاه احساس خوبی به تو نداشته‌ام اگر چه می‌گویند کارت‌خوان‌ها به دلیل تسهیل مبادلات باعث راحتی و رفاه بیشتر مردم می‌شوند اما من هر بار که تو را می‌بینم فقط رنج و عذاب می‌کشم.

■متأسفانه باید بگویم تو هیچ‌گاه رازدار خوبی نبودی، نیستی و نخواهی بود. همواره به پرونده مالیاتی من وصل هستی و جزئیات هر تراکنشی که در مطب من انجام می‌شود را با اداره‌ای که از آن دل خوشی ندارم، یعنی اداره مالیات در میان می‌گذاری. حتی گاهی با خودم می‌گویم از دستگاه دهن لقی مثل تو برمی‌آید که حتی رقم دقیق مبلغ ویزیت‌های نقدی بیماران را هم کف‌دست اداره مالیات بگذارد.

■اگر یادت باشد یکی دوبار قبل از اینکه منشی بیاید من به مطب آمدم و دو تایی با هم تنها بودیم. همانجا دوست داشتم از روی میز بردارمت و آن‌قدر به در و دیوار مطب بکوبمت که حتی یک قطعه سالم هم درونت نماند اما خویشتن‌داری کردم و فقط نگاهت کردم و حرص خوردم و حرص خوردم.

■می‌دانی! تو کاری کردی که من از درون فرو بریزیم برای همین بی‌صبرانه منتظر روزی هستم که خودم را از طبابت بازنشست کنم.

■آن روز همین چکش معاینه خودم را بر می‌دارم و آن‌قدر با آن بر سر تو خواهم کوبید تا تو هم از درون فرو بریزی. آن‌وقت خواهی فهمید که چقدر حس بدی است از درون فرو ریختن.

عکس روز

عطر نرگس

در فاصله ۳ کیلومتری شمال آزادشهر، استان گلستان، باغی است به مساحت ۱۰ هکتار که بوی عطر نرگسش سرمستت می‌کند. گل‌های نرگس این باغ بعد از چیده شدن در دسته‌های پنجاه شاخه‌ای به سراسر کشور صادر می‌شوند. آن دسته گل نرگسی را که دیروز پشت چراغ قرمز چهارراه خیام خریدم شاید، به دست همین کودک شیرین چیده شده باشد.

عکس: محمد قاجار | ایسنا